در گفتگو با خانواده شهید فیروز منزه مطرح شد:

حضور پدرم را در زندگی حس می کنم

فاطمه زردشتی نی ریزی، نی ریزان فارس:
غرور مردانه‌اش اجازه نمی‌دهد؛ اما نام پدر که می‌آید، بغض به گلویش چنگ می‌زند و اشک پهنای صورتش را می گیرد. ۸ ساله بود که از نعمت پدر محروم شد و حالا او مانده و خاطرات هشت ساله‌ای که برای لحظه‌ای از ذهنش دور نمی‌شود.
علی پسر شهید فیروز منزه است. علی آقا صدایش می‌کنند. خواهری دارد به نام لیلا، برادری همنام پدرش و مادری که در سال‌های نبود پدر، هم برایشان پدر بوده و هم مادر.

همه از آقا بودنش می گفتند

مادرشان فاطمه نظربلند ۱۴ ساله بود که با شهید ازدواج کرد و یک سال بعد صاحب فرزند پسری به نام علی شد. همسرش از اقوام دورشان بود. زمانی که شهید به خواستگاری‌اش آمد، ۲۲ ساله بود و جزو نیروی زمینی ارتش بود. فیروز خوب بود و همه از آقا بودنش می گفتند و می گویند...
سال ۱۳۵۵ با هم ازدواج کردند و سال ۱۳۵۸ بعد از انقلاب از تهران به شیراز برگشتند. شهید در مرکز زرهی شیراز خدمت می‌کرد و دوره‌های تخصصی تانک را نیز می گذراند.
فاطمه نظربلند همسر شهید منزه می گوید: «سال ۱۳۶۱ شهید به لشکر ۹۲ زرهی اهواز منتقل شد و ما برگشتیم نی‌ریز. دو ، سه سال مأموریت داشت و با وجود این که مأموریتش تمام شده بود، باز از جبهه دل نمی‌کند. اعتراض هم که می‌کردم، می‌گفت نمی‌شود سربازان و دوستانم را در جبهه تنها بگذارم؛ فقط دعا کنید زودتر جنگ تمام شود. حتی زمانی که بدنش ترکش خورد و چند ترکش در کمرش بود، حاضر نشد برای جراحت ترکشها تحت درمان قرار گیرد. می گفت بعد از تمام شدن جنگ، ترکشها را بیرون می‌آورم.

اصلاً به جبهه رفتنش راضی نبودم!

خانم منزه ادامه می‌دهد: «دروغ چرا؟ اصلاً به جبهه رفتنش راضی نبودم. علی ۸ ساله بود، لیلا ۲ ساله و فرزندی ۸ ماهه را باردار بودم. حتی فکر نبودن همسرم آزارم می‌داد. آن قدر خوب بود که نمی‌توانستم تصور نبودنش را داشته باشم. روزهایی که می‌خواست به جبهه برود، از یکی دو روز قبل همه چیز را آماده می‌کرد و برای ما می‌گذاشت تا زمان نبودنش کمبودی نداشته باشیم. حتی زمانی که اهواز بود، همه چیز را برایمان می‌خرید و با پست می‌فرستاد تا من برای خرید به زحمت نیفتم. از شیر خشک گرفته تا چای و قند و ....
از مردم‌داری‌اش هرچه بگویم کم گفته‌ام. در روزهای مرخصی حتی به دورترین اقوامشان سرکشی می‌کرد و در نامه‌هایش حال تک‌تک آنها را جویا می‌شد. برای راه‌اندازی بیمارستان شهدا خیلی تلاش کرد و در زمان‌های مرخصی پیگیر جمع‌آوری کمک برای ساختن بیمارستان شهدا بود. هر زمان در شهر مراسم تشییع جنازه شهدا بود، به طور مؤثر شرکت می‌کرد.
اشک پهنای صورتش را می‌گیرد و می‌گوید: «یک بار که به مرخصی آمده بود، یخچال خانه‌مان خراب شده بود. همان شب سه تا تعمیرکار آورد تا یخچال بالاخره درست شد. می‌گفت دوست ندارم بعد از رفتن من به دردسر بیفتید. یا در یکی از شب‌های دیگر که ساعت سه بامداد به نی‌ریز رسیده بود، به خانه نیامد. تا صبح را در مسجد جامع گذرانده بود تا مبادا در بزند و ما را از خواب بیدار کند.
شهید در زمانی که ساختمان امامزاده در حال احداث بود، به آنجا می‌رفت و کمک می‌کرد. شنیدم که یک بار زنده‌یاد آیتا... سیدمحمدفقیه گفته بودند مُزد آقای منزه را به ایشان بدهید که همسرم گفته بود من برای پول کار نمی‌کنم.»

هیچ کس نمی‌تواند حال یک فرزند شهید را درک کند

علی آقا در ادامه حرف‌های مادر می‌گوید: «از نظر من نمی‌شود در مورد شهدا نوشت. باور کنید، باور کنید، هیچ کس نمی‌تواند حال یک خانواده شهید را درک کند و کسی هم که می‌گوید درک می‌کنم، دروغ می‌گوید.»
بغض می‌کند و اشک‌هایش پایین می‌آید...
«شاید باور جمله‌ای که برایتان می‌گویم سخت باشد و آن را شعارگونه تصور کنید و البته توقعی هم ندارم که باور کنید، ولی در خیلی از مواقع حساس زندگی، حضور پدر خود را حس می‌کنم و به نحوی از این که پدرم از اوضاع و احوال ما با خبر است، مطلع می‌شوم؛ موارد زیادی را در ذهن دارم که بیان نمی‌کنم.»
به سختی ادامه می‌دهد: «نمونه‌های زیادی از غصه و دردِ نبودن پدرم در کنارم را دارم؛ مثلاً روز ثبت‌نام دانشگاهم. هرکس را نگاه می‌کردم با پدرش آمده بود و این لحظه چقدر برای من سخت گذشت. یا شب ازدواجم که فقط به خاطر نبود پدر ساعتها گریه کردم و بعد از مراسم، با همسرم که او نیز فرزند شهید است، به گلزار شهدا رفتیم و اشک ریختیم. خیلی سخت بود. همیشه در خانه جای پدر حس می‌شود و هیچ کس نمی‌تواند جایش را پر کند.»
ادامه می‌دهد: «در مورد شهدا و خصوصاً پدرم یک جمله می‌توانم بگویم و آن این که انسانهای بسیار شجاعی بودند.
در اولین سالهایی که کاروانهای بازدید از مناطق عملیاتی جنوب تشکیل شده بود، من برای بازدید به مناطق جنگی رفتم. هنوز پاکسازی مناطق عملیاتی کامل نشده بود و فقط معبرهایی را با طناب مشخص کرده بودند و آن طرف معبر هم تابلوهای خطر انفجار نصب کرده بودند. (حدوداً سالروز شهادت شهید آوینی بود) عده زیادی جرئت حرکت در معبر را هم نداشتند و می گفتند شاید مین زیر پایمان منفجر شود. آن لحظه پیش خودم گفتم پدرم چقدر شجاع و چقدر این خطر در برابر چشمانش بی اهمیت بوده است.»
در مورد خاطرات پدرش می‌گوید: «با پدر و مادرم رفته بودیم شاهچراغ که من گم شدم. آنجا پدرم را صدا می‌کردم و چند نی‌ریزی مرا دیدند و سپس مرا نزد پدرم بردند. به خاطر دارم پدرم آنها را با اصرار به خانه آورد و به طور مفصل از آنها پذیرایی کرد. برایش هم فرقی نداشت که چه کسی هستند و کجایی؟ شیراز که بودیم، هرجا همشهری‌ها را می‌دید، آنها را به خانه می‌آورد و پذیرایی می‌کرد. در نمازجمعه‌های شیراز که شرکت می‌کرد، اگر یک نی‌ریزی را می‌دید، او را به خانه می‌آورد. حتی در یکی از روزها که به بیمارستان سعدی شیراز رفته بود، خانواده‌ای نی‌ریزی را دیده بود که پسربچه‌شان تصادف کرده و او را بستری کرده بودند، و دیده بود که مادر پسربچه زیر تخت پسرش می‌خوابد. پدرم با اصرار مادر او را به خانه آورد و ما دو هفته از آن خانم پذیرایی کردیم تا حال پسرش خوب شد و به نی‌ریز برگشتند.»

بچه ها را بی‌نهایت دوست داشت

مادر علی آقا در ادامه سخنان پسرش می‌گوید: «بچه‌ها را بی‌نهایت دوست داشت. خب آن موقع که در نی‌ریز روزنامه و نشریه‌ای وجود نداشت. قبل از شهادتش عکس علی آقا را برده بود و به عنوان شاگرد ممتاز به یکی از روزنامه‌های شیراز داده بود تا چاپ کنند. همیشه سعی می‌کرد کاری کند که ما نگرانی نداشته باشیم. زمانی که در منطقه (جبهه) بود، به مغازه سر کوچه‌امان تلفن می‌کرد و خبر از سلامتی‌اش را می‌داد و اگر می‌شد، چند کلمه‌ای با هم صحبت می‌کردیم.»
در مورد آخرین دیدارشان می‌گوید: «آخرین بار که قصد رفتن داشت، لیلا خیلی بی‌تابی می‌کرد. لیلا را خیلی دوست داشت. مرتب او را وزن می‌کرد و می‌گفت می‌خواهم بدانم دخترم چقدر بزرگ شده. لیلا چسبیده بود و گریه، رهایش نمی‌کرد. طاقت دیدن اشکهای لیلا را نداشتم و همراهش نشدم. آن روز لیلا را به زور از خود جدا کرده و به خانه همسایه سپرده بود تا آرام شود. بعد از رفتن فیروز، لیلا تا مدتها در خانه به دنبال پدرش می‌گشت.»
در مورد روز شهادت همسرش می‌گوید: «برای خرید بیرون رفته بودم. زمانی که به خانه برگشتم، متوجه شدم قفل درِ هال باز است و کمی ترسیدم؛ اما به روی خودم نیاوردم. شک کردم که شاید خودم در را قفل نکرده‌ام و گفتم فیروز که آمد، موضوع را با او در میان می‌گذارم. غافل از این که در نبود ما، پسرعموی همسرم به همراه یکی دو نفر دیگر به خانه‌امان آمده بودند تا عکس همسرم را که در پذیرایی بود، ببرند.
ساعت ۶ عصر بود. زن برادرم که موضوع را می‌دانست آمد خانه‌امان و شب را آنجا ماند و به نحوی اجازه نداد ما وارد پذیرایی شویم تا جای خالی عکس فیروز را ببینیم.
فردای آن روز زنده‌یاد دایی‌ام آمد خانه‌امان و گفت فیروز زخمی شده و آمدم شما را ببرم شیراز ملاقاتش. دایی با اصرار، ما و بچه‌ها را برد خانه خودش و یکی دو ساعت بعد گفت بلند شوید برویم. نشستیم توی ماشین. گیج شده بودم که دیدم ماشین روبروی ساختمانی در نی‌ریز توقف کرد. حتی بالای تابلوی ساختمان را نخواندم و متوجه نشدم که آنجا بنیاد شهید است. علی را دم در نگه داشتند؛ اما لیلا چسبیده بود به من و از کنارم جُم نمی‌خورد. وارد ساختمان شدیم و آنجا گفتند فیروز شهید شده. من تا جنازه فیروز را دیدم، لیلا از دستم افتاد. حالم بد شد و زانو زدم روی زمین. پسر کوچکم فیروز را ۸ ماهه باردار بودم که جنازه همسرم را نشانم دادند. خدا برای هیچ کافری نیاورد آن حال و روز را... وحشتناک بود، وحشتناک...»

تا چهار سال سیاهم را از تن در نیاوردم

بعد از فیروز دیگر آن آدم سابق نشدم. در زمان به دنیا آمدن احمد، هیچ کس کنارم نبود و نمی‌خواستم کسی کنارمان باشد.
فیروز یا همان احمد پسرم که به دنیا آمد، به خاطر استرس دوران بارداری، شب و روز جیغ می‌زد و اگر همراهی اقوام و خویشان نبود، نمی‌دانستم در آن وضعیت چطور باید از پس سه بچه بر بیایم. تا ۴ سال سیاهم را از تن در نیاوردم و در هیچ مجلس شادی شرکت نکردم. بعد از فیروز، دست و دلم به هیچ چیز نمی‌رفت...
تا این که بعد از گذشت ۴ سال، یک شب او را در خواب دیدم. پرسید: چرا ناراحتی؟ گفتم: بعد از تو با این سه تا بچه چکار کنم؟ از پس مشکلات بر نمی‌آیم. گفت بلند شو! من با آقا امام زمان آمده‌ام. به ایشان هر چه می خواهی بگو و هر چیزی می‌خواهی از او طلب کن. یکباره کل خانه روشن شد. مردی نورانی را دیدم. جلو رفتم و گفتم آقا من چکار کنم؟ ایشان تبسمی کرد.
فیروز گفت: بی‌تابی نکن، آقا خودش نامه من را امضا کرده!
و پس از آن روز بود که کمی آرام‌تر شدم و رفته رفته به زندگی عادی برگشتم.»

شهادت با یاد فرزندان

علی‌آقا ادامه می‌دهد: «پدرم هشتم خرداد سال ۱۳۶۳ در جزیره مجنون، بر اثر اصابت خمپاره به شهادت رسید. آن طور که بعدها شنیدیم، لحظات آخر در حالی که عکس من و خواهرم لیلا را در دست داشته، به شهادت می‌رسد.»
خانم منزه در ادامه روزهای تلخ بعد از همسرش می‌گوید: «به همه‌مان خیلی سخت می‌گذشت. بعد از شهادت فیروز، مادرش مدام خانه ما بود. روزها به خاطر بچه‌ها چیزی نمی‌گفت؛ اما شب تا صبح اشک می‌ریخت. هرچه داشت و نداشت فروخت تا قبری در امامزاده بخرد و بعد از مرگ، کنار پسرش باشد. به فیروز خیلی وابسته بود؛ به طوری که شهادت پسرش برای او قابل قبول نبود. حتی در یکی از سفرهایمان که با هم به مشهد رفته بودیم، در حرم به قسمت گمشدگان رفت و گفت پسرم فیروز منزه گم شده؛ برایم پیدایش کنید. برادرش هم بعد از شهادت فیروز حال خوبی نداشت. از کویت که آمد و خبر شهادت فیروز را شنید، راهی جبهه‌ها شد؛ می‌گفت باید فیروز را پیدا کنم و می‌گفت این جنازه برادرم نمی‌تواند باشد!»
علی آقا در مورد رفتار مردم با خانواده شهدا می‌گوید: «خیلی از مردم یادشان رفته که اگر همین شهدا نبودند، چه ناامنی می‌توانست در این جامعه به وجود بیاید و خیلی‌ها دیگر ایرانی نبودند و باید مانند عراقی‌ها صحبت می‌کردند. مردم و خصوصاً مسئولان فراموش کرده‌اند که این مملکت، چطور این مملکت شد. متأسفانه مردم فکر می‌کنند هر چه هست و نیست برای خانواده شهدا است؛ درحالی که واقعاً این‌گونه نیست و حتی اگر هم باشد، حق دارند. الان از پدر من همین خانه مانده و همین حقوق ارتش که اگر نبود، چرخ زندگی مادرم نمی‌چرخید. شاید اگر امروز پدر ما بود، ما از لحاظ رفاه وضعیت خیلی بهتری داشتیم؛ چون او کسی نبود که تنها به همین حقوق ارتش اکتفا کند. بقیه هم که نمی‌دانند، دائم اعتراض می‌کنند. نمونه‌اش یکی از همکارانم که یک بار به من گفت: شما دیگر چرا معترضید؟ هر چه بوده و نبوده به خانواده‌های شاهد تعلق داشته. من گفتم: اولاً که این گونه نیست؛ بعد هم من حاضرم دو برابر چیزهایی را که دارم به تو بدهم و تو تنها اجازه بدهی من یکی از دستان پدرت را قطع کنم؛ همکارم فقط سکوت کرد...
الان از کل این شهر، سهم پدر من تنها یک عکس روی یکی از بولوارهاست؛ در حالی که برای بعضی از شهدا داستان چیز دیگری است.»
خانم منزه می‌گوید: «مردم واقعاً گاهی در این مورد اشتباه فکر می‌کنند. همان اوایل برای خانواده‌های شاهد مجله‌ای به نام ماهنامه شاهد به وسیله پست می‌آمد که مردم فکر می‌کردند پول است و یکی دو بار با طعنه و کنایه به گوشم رساندند که شما که هر ماه برایتان پول می‌فرستند؛ دیگر چه می‌گویید؟ در یکی از همین روزها، وقتی که پست ماهنامه را آورد، آن را پشت در گذاشتم و گفتم اگر پول است شما بردارید!»

سه فرزند خوب...

خانم منزه ادامه می‌دهد: «تنها خوشحالی‌ام این است که اگر خدا همسرم را از من گرفت، سه فرزند خوب به من داد؛ فرزندانی که مایه سربلندی من و پدرشان هستند. چون همسرم بچه‌ها را واقعاً دوست داشت و در مورد تربیتشان خیلی حساس بود. احساسش به بچه‌ها آن‌قدر زیاد بود که موقع رفتن، لباس‌های رزمش را در کوچه می‌پوشید تا بچه‌ها متوجه نشوند. موقع رفتن بعد از بغل کردن لیلا، علی را هم بلند می‌کرد و به آغوش می‌کشید و هر دو را بغل می کرد. زمانی که لیلا بیمار شده بود و بیمارستان پر از مجروح جنگی بود و جایی برای پذیرش بیمار جدید نداشت، زمین و زمان را به هم ریخت تا بتواند تخت بیمارستانی برای بستری کردن لیلا پیدا کند.»
اشک گونه‌اش را پاک می‌کند و می‌گوید: «زمان به دنیا آمدن بچه‌ی لیلا به خوابم آمد. تهران بودیم و در آن غربت، جای خالی‌اش حس می‌شد و خیلی ناراحت بودم. همان شب فیروز به خوابم آمد و گفت آمده‌ام بچه‌ی لیلا را ببینم. در خواب همان طور که کنارمان ایستاده بود، در زدند. چند سرباز آمده بودند دنبال فیروز. گفتم: نرو. گفت نه! نمی‌شود. فقط آمده‌ام لیلا و بچه‌اش را ببینم و بروم.»

توقع همسر و فرزند شهید از مسئولان

همسر شهید می‌گوید: «آن‌ها خانواده‌های شهدا را درک نکردند. تنها درخواستم این است که خودشان را جای ما بگذارند.»
علی آقا نیز در ادامه می‌گوید: « مسئولان بدانند اگر شهدا زنده بودند، جای هیچ کدامشان الان این جایی که هستند نبود و...
چیزی که همه ما در حال حاضر می‌بینیم، این است که برخی مسئولان عکس شهدا را می‌بینند؛ ولی به وصایای شهدا عمل نمی‌کنند.
برای هر یک از پایه‌های میز مسئولان، بیش ۷۰ نفر از بهترین جوانان این مملکت پر پر شده‌اند. عده زیادی از مسئولان را می‌توانم نام ببرم که حتی یک بار هم صدای آژیر حمله هوایی و صدای گلوله را نشنیده‌اند و حتی لباسشان هم خاکی نشده، ولی ادعایشان گوش فلک را کر کرده است. آنها از انقلاب سهم‌خواهی می‌کنند؛ بر سر سفره انقلاب نشسته‌اند. ما که نخواستیم از این سفره استفاده کنیم؛ پس شما تا می‌توانید استفاده کنید.»

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آئین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۴۰۱۶۰۳۱۱۰۲۳۰۰۰۱۱۶ هیأت اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک زرین‌دشت تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای محسن دیو دل فرزند محرم به شماره شناسنامه ۲۴۸۰۰۴۱۴۸۴ صادره از زرین‌دشت در یک باب خانه به مساحت ۱۴۵/۵۲ مترمربع پلاک ۱۷۸۰ فرعی از ۷۲۸۶ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۷۲۸۶ اصلی واقع در حاجی‌آباد شهرستان زرین‌دشت قطعه ۸ بخش ۱۲ فارس خریداری مع‌الواسطه از مالک رسمی آقای محمد شجاعی محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود. در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند، می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۱۴۰۰/۰۶/۲۷ تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۴۰۰/۰۷/۱۰

خلیل مرادخواه - رئیس ثبت اسناد و املاک زرین‌دشت

۳۶۱۷۲

نوبت اول ۱۴۰۱/۶/۲۸ - نوبت دوم ۱۴۰۱/۷/۱۱

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آئین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۴۰۱۶۰۳۱۱۰۰۵۰۰۰۴۶۵ مورخ ۱۴۰۱/۰۵/۲۶ هیات اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک نی‌ریز تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای سید ابراهیم موسوی فرزند سید حجت‌اله به شماره‌شناسنامه ۵۱۳۰۰۷۳۵۳۳ صادره از مزایجان در ششدانگ یک باب‌خانه باغ به مساحت ۱۸۹/۸۷ مترمربع پلاک ۳۱ فرعی از ۳۷۸۸ اصلی مفروض و مجزا شده از پلاک ۲ فرعی از ۳۷۸۸ اصلی واقع در نی‌ریز بخش ۲۲ استان فارس خریداری از مالک رسمی آقای حسین زردشت محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۱۴۰۱/۰۶/۲۷ تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۴۰۱/۰۷/۱۱

محسن زواران حسینی - رئیس اداره ثبت اسناد و املاک نی‌ریز

۳۶۱۷۲

نوبت اول ۱۴۰۱/۶/۲۸ - نوبت دوم ۱۴۰۱/۷/۱۱

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آئین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۴۰۱۶۰۳۱۱۰۲۳۰۰۰۰۷۹ هیأت اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک زرین‌دشت تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی خانم محبوبه جهرمی فرزند رمضان به شماره شناسنامه ۲۷۹ صادره از زرین دشت در یک دانگ مشاع از ششدانگ یک باب مغازه به مساحت ۶۲/۳۰ مترمربع پلاک فرعی ۶ از اصلی ۷۶۷۴ مفروز و مجزی شده از پلاک ۷۶۷۴ اصلی واقع در حاجی‌آباد شهرستان زرین‌دشت قطعه ۸ بخش ۱۲ فارس خریداری مع‌الواسطه از مالک رسمی آقای آهنعلی بریزی محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود. در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند، می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۱۴۰۰/۰۶/۲۷ تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۴۰۰/۰۷/۱۰

خلیل مرادخواه - رئیس ثبت اسناد و املاک زرین‌دشت

۳۶۱۷۲

نوبت اول ۱۴۰۱/۶/۲۸ - نوبت دوم ۱۴۰۱/۷/۱۱